



۱۱ سپس ادامه داد و فرمود: «مردی را دو پسر بود ۱۲. روزی پسر کوچک به پدر خود گفت: «ای پدر، سهمی را که از دارایی تو به من خواهد رسید، اکنون به من بده.» پس پدر دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد ۱۳. پس از چندی، پسر کوچکتر آنچه داشت گرد آورد و راهی دیاری دوردست شد و ثروت خویش را

در آنجا به عیاشی بر باد داد ۱۴. چو هر چه داشت خرج کرد، قحطی شدید در آن دیار آمد و او سخت به تنگدستی افتاد ۱۵. از این رو، خدمتگزاری یکی از مردمان آن سامان را پیشه کرد، و او وی را به خوگبانی در مزرعه خویش گماشت ۱۶. پسر آرزو داشت شکم خود را با خوراک خوکها سیر کند، اما هیچ کس به او چیزی نمی داد ۱۷. سرانجام به خود آمد و گفت: «ای بسا کارگران پدرم خوراک اضافی نیز دارند و من اینجا از فرط گرسنگی تلف می شوم ۱۸. پس برمی خیزم و نزد پدر می روم و می گویم: «پدر، به آسمان و به تو گناه کرده ام ۱۹. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم. با من همچون یکی از کارگران رفتار کن.» ۲۰ پس برخاست و راهی خانه پدر شد. اما هنوز دور بود که پدرش او را دیده، دلا بر وی بسوزاند و شتابان به سویش دویده، در آغوشش کشید و غرق بوسه اش کرد ۲۱. پسر گفت: «پدر، به آسمان و به تو گناه کرده ام. دیگر شایسته نیستم پسرت خوانده شوم ۲۲.» اما پدر به خدمتکارانش گفت: «بشتابید! بهترین جامه را بیاورید و به او بپوشانید. انگشتی بر انگشتش و کفش به پاهایش کنید ۲۳. گوساله پرواری آورده، سر ببرید تا بخوریم و جشن بگیریم ۲۴. زیرا این پسر من مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!» پس به جشن و سرور پرداختند. ۲۵ و اما پسر بزرگتر در مزرعه بود. چو به خانه نزدیک شد و صدای رقص و آواز شنید، ۲۶ یکی از خدمتکاران را فرا خواند و پرسید: «چه خبر است؟ ۲۷» خدمتکار پاسخ داد: «برادرت آمده و پدرت گوساله پرواری سر بریده، زیرا پسرش را به سلامت باز یافته است ۲۸.» چو این را شنید، برآشفته و نخواست به خانه درآید. پس پدر بیرون آمد و به او التماس کرد ۲۹. اما او در جواب پدر گفت: «اینک سالهاست تو را چو غلام خدمت کرده ام و هرگز از فرمانت سر نیپیچیده ام. اما تو هرگز حتی بزغاله ای به من ندادی تا با دوستانم ضیافتی به پا کنم ۳۰. و حال که این پسرت بازگشته است، پسری که دارایی تو را با روسپیها بر باد داده، برایش گوساله پرواری سر بریده ای ۳۱!» پدر گفت: «پسر، تو همواره با من هستی، و هر آنچه دارم، مال توست ۳۲. اما اکنون باید جشن بگیریم و شادی کنیم، زیرا این برادر تو مرده بود، زنده شد؛ گم شده بود، یافت شد!»

استفن، معتاد، از سر تا پایش پر از زخم است. بعضی وقتها انقدر از حال خود بیرون است که نمی شود یک کلمه با او حرف زد. در همین وقت مثلاً کنار جاده می ایستد و به کفش های خودش فحش می دهد انگار که آنها انسان هستند. استفن دیگر هیچ ارتباطی با افراد دیگر ندارد. و این فقط به این دلیل نیست که کسی معمولاً نمی تواند یک کلمه عادی با او صحبت کند؛ اما بیشتر به این دلیل است که همچنین بوی وحشتناکی از طراف او گسترش می یابد. پارسا من فکر می کردم که او حتماً نزدیک به مرگ است اما او هنوز زنده است. روزهای کمی وجود دارند که استفن بتواند به طور عادی صحبت کند. در یکی از این روزها، او یک بار درباره مادرش که هنوز در لایپزیگ زندگی می کند، صحبت کرد. در همین روز توضیح داد که اجازه دارد دوباره به کلینیک برگردد به شرط این که بیانیه ای بنویسد که در آن تأیید می شود چرا و چگونه می خواهد از مواد مخدر خلاص شود. شگفت زده شدم، که او در عرض نیم ساعت، چنین نامه ای را با خطی بسیار مرتب و خوانا نوشت. استفن آرزوی بازگشت به زندگی عادی دارد. اما او نمی داند چگونه این کار را انجام دهد، و بالاتر از همه، نمی داند وقتی برگردد افراد دیگر چگونه از او استقبال خواهند کرد. در مثال پسر گم شده، عیسی داستانی بسیار شبیه آن شرایط استفاده را به ما ارائه می کند. این مثالی درباره مردی است که آنقدر شکست خورده بود که مجبور بود در میانه خوکها کار کند و حتی آرزوی غذای آنها را داشت. برای یک یهودی مؤمن در زمان عیسی، هیچ چیز بدتر از آن شرایط نبود که حتی خوک را لمس کند! با این حال پسر که گم شده بود، زمانی که در میانه خوکها فرود آمد گم نشد، بلکه از همان لحظه ای که در دلش گفت: «من آنچه را که حق من است مطالبه می کنم و پدر را ترک می کنم!» چرا پسر با وجود اینکه در خانه پدرش اوضاع خوبی داشت، آنرا آرزو داشت؟ برخلاف مثل سکه گمشده، پسر گم شده نه تنها گم شد، بلکه عمداً فرار کرد تا گم شود. به چه دلیلی از خانه پدرش خوشش نمی آمد؟ احتمالاً او می خواسته هدیه دهنده را از خود هدیه جدا کند. او نمی خواست این هدیه را از پدر دریافت کند، بلکه می خواست آنرا به ابتکار خودش بپذیرد. پسر نه تنها گم شده بود وقتی بین خوکها بود، بلکه وقتی که عمداً می خواست جامعه ی پدرش را ترک کند. در اصل، داستان یک تراژدی انسانی است و همه ما را شخصاً تحت تأثیر قرار می دهد. و سوال بسیار دشوار این است: چگونه از موقعیت هایی که در آن گرفتار شده ایم، رهایی یابیم. برگردیم به استفن: من سعی کردم او را متقاعد کنم که به کلینیک برود و برایم باور نکردنی و حیرت انگیز بود که او نمی خواست آن کار را انجام دهد. از خود پرسیدم: اگر مسیر زندگی اینقدر واضح است، چرا فرد آنرا نمی خواهد؟ و چرا فرد باید مرگ را به زندگی ترجیح دهد؟ من این سؤالات را پرسیدم و سپس به بسیاری از موقعیت های مشابه به آن فکر کردم. آیا این تراژدی بشریت نیست که ما همیشه تصمیمات اشتباهی می گیریم و اغلب نمی دانیم چه زمانی این اتفاق می افتد و چگونه از آن رهایی یابیم؟ چرا مردم باید در جنگ بی رحمانه یکدیگر را قتل عام کنند، در حالی که گزینه های دیگری وجود دارند؟ همه اینها را می توان از بیرون گفت. اما راستش را بگویم، مگر همیشه اینطور نیست که وقتی در یک مسیر اشتباه خود ساخته گم می شویم، نمی توانیم به تنهایی بفهمیم چگونه از آن خارج شویم؟ بله، نه تنها ممکن نیست، بلکه حتی نمی دانیم چطور باید این کار را انجام دهیم. باید نگاهی به خود بیندازم و بفهمم که دقیقاً همین اتفاق دارد برای من می افتد. فقط نگاه یک نفر دیگر به من نشان می دهد که کجا اشتباه کرده ام. بعضی از قلبها آرزوی بازگشت دارند، اما نمی دانند چگونه. و بیشتر مردم کسی دیگری را ندارند که آنها را به زندگی خوبی هدایت کند. بسیاری از مردم مشتاق عشق خدا هستند، اما نمی خواهند آنرا دقیقاً با این کلمات ساده بیان کنند. و کسی نیست که دقیقاً همین را به آنها بگوید: آیا می دانی خدا چقدر تو را دوست دارد؟

در داستان پسر گم شده دقیقاً پاسخ به همین سوال را در یافت می کنیم. عشق بی کرا و بی حد و مرز خداوند باید به روشنی، وضوح و آشکار نشان داده شود، بیان شود، زیسته شود و از طریق تمثیل پسر گمشده اعلام گردد. تمثیل پسر گم شده اصلاً درباره پسر نیست، بلکه درباره

عشق بی حد و حصر پدر است. جالب اینجاست که در تمثیل عیسی، نه گناهان گوناگون پسر گم شده و نه توبه او اهمیتی دارند. حتی می‌توان گفت که پسر گم شده صرفاً به دلایل تاکتیکی نزد پدرش بازگشت، زیرا گرسنه بود. عیسی از طریق تمثیل پسر گمشده، پسر را به عنوان الگویی از توبه و بازگشت به پدر معرفی نمی‌کند، بلکه می‌خواهد خدا و فیض او را به ما آشکار کند. در این داستان عیسی حقیقتاً نگاهی اجمالی به کارگاه خدا به ما می‌دهد. و خدا چه می‌کند؟ در تمام این مدت، او از هیچ کاری دریغ نمی‌کند تا مشتاقانه منتظر پسر شکسته، گمشده و خودخواهش بماند. بله، در تمام این مدت پسر نمی‌دانست که خدا چقدر او را دوست دارد! اگر حتی یک نفر هم گم شود، خدا گریه می‌کند، اهمیت می‌دهد، سوگواری می‌کند و همه چیز را پشت سر می‌گذارد تا آن یک نفر گمشده را برگرداند. از آن زمان که آدم و حوا گناه کردند، خدا فریاد زد: «آدم، کجایی؟» و خدا هنوز در راه است و هنوز به دنبال گمشدگان است. او ما را از طریق کلام انبیاء فراخواند. سرانجام، پسر خودش را در میان سنگ‌های آسیاب شرارت انسانی گرفتار یافت. و هنوز هم خدا فرزندان گمشده‌اش را می‌جوید و هرگز تسلیم نمی‌شود. او در طول قرن‌ها رسولان، معلم‌ان، مبلغان و مردم عادی را فرستاده است. این افراد باید صدای خدا برای قوم گمشده‌اش باشند. و هر بار که روح القدس قلب کسی را باز می‌کند و او به خانه برمی‌گردد، می‌توانید اعماق عشق خدا را ببینید. با اشک در چشمانش، بازویش را برای آغوش گناهکار گمشده دراز می‌کند و طوفانی از عشق، تمام ظواهر، فریب و ریا را ناپدید می‌کند. تنها چیزی که باقی می‌ماند، شادی‌ای است که از اعماق قلب احساس می‌شود. همچنین جشن بزرگی در بهشت برپا می‌شود و خداوند به همه اطلاع می‌دهد که چقدر خوب است که پسر یا دخترم، بازگشته است. یک اصل والا در این تمثیل مشهود است: شادی خدا از گناهکاری که به خانه بازمی‌گردد. وقتی خدا گناهکاران را می‌پذیرد، مطابق شخصیت خودش عمل می‌کند. بدون شک، این یک شادی و شگفتی بزرگ برای پسر گمشده است که دوباره به عنوان یک پسر پذیرفته شود. اما این مهمترین چیز نیست. مهمترین چیز شادی پدر است: پدر می‌گوید: «بیایید بخوریم و شادی کنیم!» مثلی که عیسی در اینجا برای ما ارائه می‌دهد، به منظور دعوت ما است که به موضوع داستان وارد شویم. داستان پسر گم شده برای ما ناشناخته نیست. یک میلیون نمونه از آن را سراغ داریم. همچنین در زندگی شخصی ما، چقدر پیش آمده که راهمان را گم کرده باشیم... در مسیر اشتباه افتاده باشیم یا در مورد مواهب و ویژه‌ای که خدا به ما داده، نیت خوبی نداشته باشیم. و سپس به خانه بازگشته باشیم و این حس شگفت‌انگیز را داشته باشیم که در آغوش خدا آرام شده ایم. این دانش که خدا کاملاً در کنار ما است ما را آرام می‌کند. او ما را فراتر از انتظاراتمان دوست دارد. اما داستان پسر گم شده طرف دیگری نیز دارد. این جنبه‌ی حسابگر برادر است. برادر بزرگتر از اینکه برادر گناهکار برگشته و بخشیده شده بود خوشحال نبود. این برادر نشانه می‌دهد که عشق انسان مثل عشق خدا نیست. عشق ما حد و مرزی دارد. ما بین انسان‌ها تمایز قائل می‌شویم؛ ما محاسبه می‌کنیم چه کسی خوب است یا نه. می‌پرسیم که آیا اگر معتاد به هر حال دوباره به مصرف مواد مخدر روی بیاورد، ارزشش را دارد که به او کمک کنیم؟ «این کار پدر عادلانه است که برادرم یک مهمانی خیلی بزرگ در یافت کند؟» برادر بزرگتر با عصبانیت شکایت کرد. او به اعمال به ظاهر نیک خودش نگاه کرد. با این کار او حتی خدا و کارهای نیک او را کاملاً فراموش کرد. وقتی گفت که «این پسر توست!» خود را از خانواده پدر جدا کرد: او نه تنها نشان داد که برادر خود را رد می‌کند بلکه با انکار کردن رابطه با برادر خود، ارتباط خود را با پدرش نیز قطع کرد. زیرا اگر پسر گمشده تنها فرزند پدر باشد و دیگر برادر نباشد، برادر بزرگ نیز دیگر پسر پدر نیست. نمی‌شود پسر پدر باشی و برادر نداشته باشی. برادر بزرگتر حتی متوجه نبود که نفرتی که نسبت به برادرش داشت، شامل پدرش نیز می‌شود. این تصور او از شایستگی‌های خودش است که سر راه عشق پدر قرار دارد. عیسی مسیح فرمود: «تن درستان نیازی به پزشک ندارند.» منظور او از این کلام، فریسیان بود که تصور می‌کردند از طریق رفتار خودشان تندرست هستند. آنها بیش از بخشش خدا قانون را دنبال می‌کردند... آه، کاش ما انسان‌ها به خودمان اجازه می‌دادیم که به جای قوانین خشک و ریاکارانه، تحت تأثیر لطف خدا قرار بگیریم. کی قرار است این را بفهمیم؟ خدا ما را به این دلیل دوست ندارد که ما دوست‌داشتنی هستیم! خداوند همچنین کسی را که کاملاً شکسته است و چیزی جز اعمال بد برای نشان دادن ندارد، دوست دارد. و وقتی هم‌نوعان خود را در همسایگی نزدیک خود می‌بینیم خیلی‌ها هستند که به خدا و لطف او نیاز دارند. چه بسیارند که دیگر نمی‌توانند راه خود را به آغوش خدا پیدا کنند. این اغلب به این دلیل است که ما خود را بین خدا و هم‌نوعانمان قرار می‌دهیم، به طوری که راه رسیدن به خدا مسدود می‌شود. دیگر هم‌نوعان ما نمی‌توانند پدر عزیزی را که هنوز با مهربانی ما را دعوت می‌کند، ببینند. در عوض، تنها چیزی که می‌بینند، ما هستیم که با بی‌رحمی قانون را اجرا می‌کنیم. مثلی که عیسی برای ما تعریف می‌کند، عمداً پایانی باز دارد. کنجکاو بینم بعدش چی می‌شود. آیا برادر عصبانی به خودش آمد و با پدر و برادرش آشتی کرد؟ آیا بالاخره آشتی کرد و جشن بزرگی برگزار شد؟ یا وسایلش را جمع کرد و رفت؟ یا شاید پسر گم شده کاری غیرقابل تصور انجام داد و بعد از زمانی که سیر شد، برای بار دوم وسایل پدرش را دزدید و دوباره همه چیز را هدر داد؟ همه ما به اندازه کافی از این نوع داستان‌ها شنیده ایم. و بیش از هر چیز دیگر: این داستان چه تأثیری بر فریسیان گذاشت؟ در پس ماجرا، هم فریسیان و هم برادر بزرگتر حتماً از خود می‌پرسیدند: چرا پدر آن کار را کرد؟ زیرا واضح است که پسر کوچکتر مرتکب عمل فوق‌العاده شنیعی شده بود. آیا حتی مجازاتی هم برای آن در نظر گرفته نشد؟ آیا نباید جرم را جبران کرد؟ و چرا به جای تنبیه، پاداش یافت؟ این پرسش را می‌توان با نگاهی دوباره به کارگاه عشق خدا پاسخ داد و سوال اصل این است که چه کسی تمثیل پسر گمشده را ارائه می‌کند. عیسی! این عیسی است که نه تنها از پدری مهربان و همیشه بخشنده سخن می‌گوید، بلکه شخصاً ضامن این حساب از طریق شخص خود نیز هست. عیسی شخصاً پدر عشق است! عیسی همچنین پیش‌نیاز ضروری عشق بی‌حد و مرز خداوند است. و ندای خدا، که از آغاز جهان آمد: «آدم کجایی؟!» در نهایت و قطعاً از طریق عیسی مسیح به پایانه می‌رسد، زیرا عیسی جای ما را می‌گیرد و آن کسی است که ما نیستیم. کاملاً یک پسر و در عین حال کاملاً یک پدر با آغوش باز است. آمین.